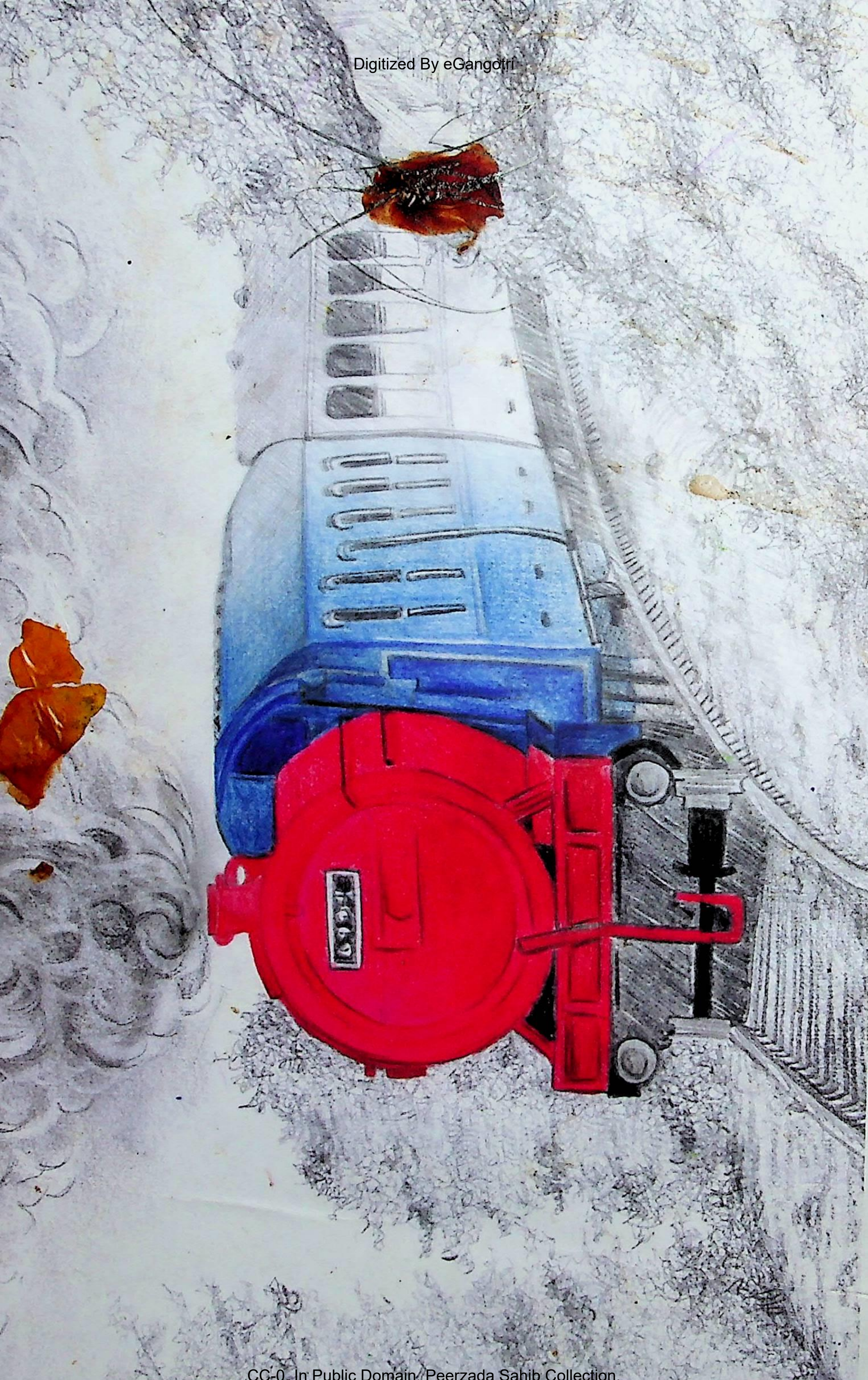




مظهر فیض لطف رحمانی میر سید علی همدانی

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

الحمد لله و المنة کتاب نایاب زاد راه عارفین توشهٔ واصلین المعروف به نوزده

حصهٔ اوّل

مکتوبات

از تصنیف قدوة الواصلین امام العارفین امام ال...

سنه ۱۳۲۷ھ

حسب فرمایش ابو عبد الحی غلام احمد و پیر غلام محمد نوکدلی محی الدین منشی‌ها و زرتعهم الله تعالی کاملا

در مطبع مجددی واقع امرتسر طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا كَثِيرًا عَلٰى حِلْمِهٖ بَعْدَ عِلْمِهٖ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلَّامُ لَا تُدْرِكُ كُنْهَهُ الْعُقُولُ وَالْاَفْهَامُ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُولِهٖ مُحَمَّدٍ هُوَ مَقْصُودُ خَلْقِ الْوَرَآءِ الَّذِی بَيَّنَ لَنَا الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ ذَوِی الْفَضْلِ وَالْاِنْعَامِ وَعَلَى الْاَمِيرِ الْكَبِيرِ الَّذِی هُوَ اَعْلَمُ الْعُلَمَآءِ وَالْاَوْلِيَآءِ الْكِرَامِ اَمَّا بَعْد

این مکتوبات قدسی آیات و انفاس طیبهٔ زکیهٔ بقیهٔ معجزات که باخذ آن کتاب ربانی و مستنبط آن آیات قرآنی سرمایه و لب احادیث محمدی صلعم ما تکلم بمثلها احد من العلماء والاولیاء للامام الهمام ملک العلماء الاعلام سید الفضلاء الکرام مرجع الخواص و العوام نعمت الله علی الانام امام شریعت و طریقت شمع زهد و هدایت چراغ دین و ملت برهان حقیقت و محبت قطب دین و دولت شمع انجمن سنت سیاح بیدای طریقت غواص دریای حقیقت صدر طریقت همای حقیقت چشم بصیرت شهبا صورت و سیرت سفینهٔ بحر دیانت سکینهٔ اهل متانت خزانهٔ علم و حکمت یگانهٔ حلم و عصمت مفتی هدایت مهدی ولایت صاحب مقام استقامت ولی قبهٔ ولایت صفی کعبهٔ هدایت واقف اسرار پنهانی قطب ربانی غوث صمدانی محبوب سبحانی سرچشمهٔ فیوضات رحمانی معدن حکمت یزدانی خزانهٔ حقایق و معانی مفتی اسرار الٰهی مهدی انوار نامتناهی دُر دریای دانائی سالک بساط وجدانی بانی مسلمانی امام حقانی علی ثانی حضرت امیر کبیر میر سید علی همدانی رضی الله عنه وارضاه عنا **تاریخ وفاته** حضرت شاه همدانی کریم ؛ آیهٔ رحمت ز کلام قدیم ؛ خواندم آخر و تاریخ شد ؛ بسم الله الرحمن الرحیم ؛ **ایضاً** سنین بامبط و رحمت الله ظهور ؛ بجو بیر کامل امیر کبیر ؛ چو شد از نگاه احمد خاتم دین ؛ ز هجرت هفتصد و ست و ثمانین ؛ برفت از عالم فانی بباقی ؛ امیر هر دو عالم آل یاسین ؛ و این فقیر حقیر و کمترین خاکروبان این درگاه اگرچه این کمینهٔ خاکسار و ذرهٔ بیمقدار از خود سرمایه نداشت این مکتوبات جمع کردم تا معتقدان این طریق بهره‌ور و در خود سازند و بمطالعهٔ آن اقتباس انوار و حصول فواید اسرار سازند و فقیر را بدعا مغفرت یاد فرمایند و رجا آنکه نفعی از آن بطالبان حق جل و علا برسد و انا الراجی الی رحمة الله حسن ابن ولی الله الاحمدی الکبروی ابیات بسته این سلسله آبای من ؛ چون دل دیوانه شیدای من ؛ گرچه پسی راه سوی مطلب است ؛ راه امام همدان اقرب است ؛ در چه تو راهی و خوش رهبری ؛ رهبر ما در ره دین حیدری ؛ همچو علی دانش رابینش ؛ زان لقب آمد علی ثانیش ؛

مکتوبات

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول

در اقسام عالم ای برادر بر حکم حدیث مردم همه بر سه قسم اند قسمی مشابه بهایم اند همت ایشان بر اکل و شرب و نوم و مباشرت است چنانکه در کلام مجید میفرماید اولٰئک کالانعام بل هم اضل صفت ایشان است قسمی دیگر مشابه فرشتگانند همت ایشان تسبیح و تهلیل و طاعت و عبادت است قسمی دیگر مشابه پیغمبر اند همت ایشان عشق و محبت و ریاضت مولی بود ایشان جان بازانند که در اول قدم از سر مال و جاه و زن و فرزند برخاسته اند و جان خود در عشق مولی باختند بیت

صاحب خبر آنکه عالم دل دارند ‌ در نکتهٔ غیب محرم اسرارند
به آئینهٔ صفای شان نگی نیست ‌ زانرو که ز نقش دو جهان بیزارند

می آرد که یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه سلطان بایزید رحمة الله علیه را نوشت اینجا کسی است که قطرهٔ خورد و مست مست شد سلطان العارفین جواب نبشت که اینجا کسی است که دریاها فرو برد و هل من مزید فریاد میزند پس سالک باز نماند چنانچه فرموده اند قیمة المرء بهمته قیمت هر کس همت اوست و ارباب همت فرموده اند اگر صفوت آدم و خلت خلیل و مکالمت کلیم و روحانیت روح الله علیهم السلام بتو دهند از آن درگاه باز مگرد و باین راضی مباش که وراء این کارها باشد که در گفتن و نوشتن نیاید و این طایفه سلطانان همت اند و این دولت ایشانرا مبذول است و نفخت فیه من روحی و این سریست کسی را رخصت نیست که در قلم آرد شعر

دانی که چرا اهل صفا خاموشند ‌ در نقطهٔ دل بمحو خود میکوشند
می از کف دوست هر نفس می نوشند ‌ سر می بازند و سر حق می پوشند

آری یکی که احیاناً از عشق حق رمزی آشکارا کرد بر سر دار بر آمد ای برادر سرمایه این طایفه همین دو چیز است همت و افلاس با وجود ملک دو عالم خود را بی نوا و مفلس میدانند و رخش همت از دو کون بر جهانیده اند عین القضاة همدانی رحمة الله علیه گفت اگر وقتی از خداوند تعالی حاجتی خواهی همتی خواه که کارها بر آرد شعر

نهی نه که در کنج مناجات نشینیم ‌ وجدی نه که بر گرد خرابات بر آئیم
نی اهل صلاحیم نه مستان خرابات ‌ اینجا نه و آنجا نه چه قومیم و کجائیم

خواجه بایزید رحمة الله علیه گوید سی سال میگفتم خدایا چنین کن و چنان کن چون باول منزل

معرفت رسیدم گفتم خدایا تو مرا باش و هرچه خواهی آن کن و هر کرا حاجت بدوست از و بخواهد و هر کرا حاجت خود اوست از و چه خواهد زهی همت که ارباب همت را بدنیا و آخرت کی مشغول کند و چون مانع آید اما دماغی که از همت خالی است مشغول بدونان گشت عام دنیا خواست و خاص آخرت و عاشق مولی آن هر دو را گذاشت عام را دوزخ رسید و خاص را بهشت و عاشق که مولی خواست هر دو را بهشت بحکم ان الله یحب معالی الهمم رستگار شد هر که عالی همت تر کار او رفیع تر صورت مختصر بشر چه می بینی آنچه در وست آن بین اگر دیده یابی هرچه در آسمان و زمین است عکس آن جمله در صورت بشر بینی و هرچه در لوح و قلم و بهشت آفریدند عکس آن در باطن بشر موجود یابی و هرچه در عالم الوهیت است عکس آن در جان بشر موجود است این صورت مختصر را منگر آنچه در وست آن بنگر گوش دار که در کلام مجید میفرماید وَفِی اَنْفُسِکُم اَفَلَا تُبْصِرُوْن رئیس عاشقان علیه السلام میفرماید بشنو ان الله خلق ادم علی صورته و من عرف نفسه فقد عرف ربه اهل بصیرت گویند راه بخدا تعالی در آسمان و زمین نیست و بر عرش و کرسی نیست و در دنیا و آخرت نیست راه خدا تعالی در باطن بشر است هر که گرد دل گشت او را یافت و هر که راه دل غلط کرد خود را گم کرد و از مقصود باز ماند شعر

سریست دران زلف تو سر بسته ولیکن ⁂ اما چه توان کرد که با ما نکشائی

اما درین غم جانی میکن و خونی میخور و درین حسرت می سوز و میگداز که کشته بخلق را دیت درم و دینار است و کشته حق را دیت دیدار است مَنْ قَتَلْتُهُ مُحَبَّتِی فَاَنَا دِیَتُهُ ای برادر چه گویم و چه نویسم که دین مردان دیگر است و دین نامردان دیگر شعر در زهد بود منبر و محراب بتحقیق ⁂ در عشق بجز باده و زنار نباشد ⁂ بردار بنه پای اگر عاشق فردی ورنه بنشین کار بگفتار نباشد ⁂ چه توان کرد ان الله خلق للمحراب رجالا و للقصه رجالا و التوحید رجالا و ما همه امروز در طلب شیخی و کرامتیم در بند جاه سلامتیم ما کجا و سخن مردان کجا وقتی شیخ شبلی رحمة الله علیه از مقام خود غایب شد مریدان در طلب او دویدند عاقبتش در محله مخنثان یافته اند پوشیده و در میان ایشان نشسته فریاد بر آوردند که ای پیر طریقت این چه حالت گفت بصورت زن نیستم و در هستی مردان نه پس نباشم مگر مخنث ای برادر صوم و صلوٰة و اوراد و عزلت و خلوت و تلاوت همه افعال و اعمال مستحسنه است جمله مومنان برین مخصوص اند ولیکن شان الطالب شان الاخر

طالب حق را کار دیگر ست اورا نه بدنیا گذارند و نه بآخرت و نه بانن گذارند و نه بادل
اورا در صیانت خویش محفوظ میدارند شیخی و مقتدائی مریدی و مرادی همه در عالم وحدت
آلایش مست شعر در مذهب عشق خود پرستی نخرند ؛ هشیار برو متاع هستی نخرند ؛
در عالم معرفت اگر داد دهی ؛ بی نام و نشان برو که هستی نخرند ؛ قال اوحی الله الی
داود علیه السلام یا داؤد من طلبنی وجدنی و من طلب غیری لم تجدنی از خواجه
سری سقطی رحمة الله علیه نقلست که گفت فردای قیامت هر امتی را به پیغمبر او خوانند چنانکه
یا امت موسی و یا امت عیسی و یا امت محمد صلوات الله علیهم اجمعین مگر محبان حق که ایشانرا
ندا این باشد ای دوستان خدا و ای عاشقان خدا این طایفه هر چه کنند خالصاً از محبت خدا
کنند باکسا از بیم دوزخ و امید بهشت ندارند هر که طاعت و عبادت از بیم دوزخ کند بندهٔ
دوزخ یا با مید بهشت کند بندهٔ بهشت باشد اما از قوت محبت و غلبهٔ او چندانکه محبت
مولی گردد روی از خویش بگرداند و از رسم و عادت بیرون آید آنرا عشق نامند
و بزرگان گفته اند که کمال محبت آنست که دوست دارد خدا و ندرا چنانکه اورا التفات
بغیری نماند و در دل او دیگری جای نگیرد این را استغراق گویند انا لیلیٰ و لیلیٰ انا
ع در عشق بزرگتر ازین مرتبه دیگر نیست ؛ افسوس افسوس امروز هر کسی در پردهٔ خود
محجوب مانده و اگر نه مقصود و مطلوب همه را ظاهر و عیانست اما چه سود که روزگار در غفلت
گذشت و عمر باخر رسید و سفر پیش و موت قریب رسید و کار ناساخته بماند جز حسرت و
ندامت در دست چیزی دیگر نه مسافت راه دراز و منزل بس دور زاد و راحله نه
شعر برد غفلت روزگارم چون کنم ؛ بر نیامد هیچ کارم چون کنم ؛

مکتوب دوم

در بیان موجودات

ای برادر موجودات همه بر سه نوعند یکی موجودات محسوسه ست و دوم موجودات
معقوله و سیوم بالقوه پس موجودات محسوسه را عالم ملک گویند و موجودات معقوله را
عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند و هر چه ورای نیست عالم لاهوت
گویند و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت عالم ملکوت بغایت لطیف است

ولطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم جبروت که عالم جبروت لطیف لطیف ست
ولطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم لاهوت که ذات باریتعالی ست و
ذات باری تعالی لطیف لطیف ست که هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت بآن نیست
وبدان محیط نیست وهیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت نیست که جبروت بآن نیست وبدان
محیط نیست وهیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت وجبروت نیست که خداوند تعالی بذات بآن نیست
وبدان محیط نیست واز ان آگاه نیست وهو اللطیف الخبیر که لطیف مطلق ست ولطیف مطلق
محیط بود هرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر وسر دیگر آنست که اهل بصیرت گفته اند ملک
باآنست و ملکوت باآنست وجبروت باآنست وخداوند تعالی باآنست از اینجا گفته اند که حقیقت
انسان مظهر سر الوهیت است بیت نیست مردم نطفه از آب و خاک ❊ هست مردم سرقدر جان پاک ❊
صد جهانی پر فرشته در وجود ❊ نطفه را کی کند آخر سجود ❊ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ ای برادر
اگر تو در کار باشی آنجا رسی که دیگران رسیده اند تو نیز همان گوئی که دیگران گفته اند تو نیز
همان بینی که دیگران دیده اند شعر من بنده بجان رضات جویم ❊ حیران شده ام کجات جویم ❊
در جان منی زراه معنی ❊ چون یافته ام چرات جویم ❊ معنی هرچند که چنین ست اما آن دیده کجا
که او را ببیند و آن گوش کجا که سخن او را بشنود شعر آن عقل کجا که در کمال تو رسد ❊
وان روح کجا که در جلال تو رسد ❊ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ❊ آن دیده کجا که در جمال تو رسد ❊
بوالعجب کاری که با همه بی همه بی همه با همه از همه نزدیک نزدیک بی وز همه دور دور بی
خداوندا این معما کشاده گردد یا همچنین سربسته خواهد ماند عالمی در فریاد و زاری ایشانرا همچنین
تا کی گذاری فرد سر یست دران زلف تو سربسته نگارا ❊ اما چه توان کرد که با ما نکشائی ❊
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ هرچه وهم بدان رسد وعقل بدان صورت بندد وخیال آنرا تصور کند
وفهم آنرا دریابد ذات وصفات خداوند تعالی ازان منزه و مقدس ست وبا این همه از رگ گردن تو
بتو نزدیکتر ست از بینائی چشم تو بچشم تو نزدیکتر ست واز شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیکتر ست
واز گویائی زبان تو بزبان تو نزدیکتر ست واز دانائی دل تو بدل تو نزدیکتر ست ای برادر
قرب مخلوقات با یکدیگر جز مجازی نتواند بود که بعد ازان مخالطتی ندارد یا بالصورت یا بمعنی یا بوهم
یا بفهم اما قرب حقتعالی جز قرب حقیقی نبود وقرب حقیقی آن باشد که هیچ وجهی من الوجوه قابل
بعد نباشد چون آئینه دل مصفا و منور گردد سالک دریابد و به بیند که هیچ ذره از ذرات نیست

خداوند تعالی

که خداوند تعالی بذات با آن نیست و بران محیط نیست از ان آگاه نیست چون سالک باین مقام رسید
قیامت آمد و آسمانها در پیچیدند و زمین تبدیل کردند که غیر نماند و غیر ممتنع الوجود که ذات شریک باری
تعالی است بهیچ وجه من الوجوه موصوف بهستی نباشد که عدم صرف و تاریک محض است جز نیستی و عدم
در تصور نیاید پس بشر خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ مخلوقات است و دیگران نقش بر دیوارند خواجهٔ
عطار رحمة الله علیه میگوید که شعر تا ملک کردند آدم را سجود ؛ عشق شان یکذره آمد در وجود ؛
ره بحق چون جان آدم یافتند ؛ تا ابد در خدمتش بشتافتند ؛ تا نیامد جان آدم آشکار ؛
ره ندانستند سوی کردگار ؛ ای برادر غافل مباش آنچه در آب و خاک است اگر در هژده هزار عالم
جوئی نیابی ملک را با قدس و طهارت بل عباد مکرمون مقام شد یحبهم و یحبونه
شایستهٔ آب و خاک آمد از الله خلق آدم علی صورته این تمام است امام محمد غزالی رضی الله عنه
میگوید که علی صورته ای علی صفته ازینجا میگویند خلقت انسان مظهر سر ذات الوهیت است
چون قبضهٔ خاک را بکمال قدرت چهل هزار سال در نظر آفتاب حقیقی پرورش دادند تا کثافت
هستی از وی زایل گشت آنگاه ملایک را فرمان شد که بروید بآستان جلال این بدیع صورت
و غریب شکل که ورای همه آفرینش است بوسید فقعوا له ساجدین این مرتبت و منزلت
نه آب و گل را باشد بلکه سلطان دل را بود که لطیفهٔ از لطایف الهی و سری از اسرار نامتناهی
که قل الروح من امر ربی در سویدای دل آدم بودیعت نهاده اند و سرور عالم صلی الله علیه وسلم
این نشان داد که خلق الله آدم علی صورته بر سبیل تمثیل و تشبیه هذا سر عظیم ذات آدم
مستودع امانت اسرار غیب بود و اگر نه مشتی خاک را این اهلیت کجا باشد که ساکنان خطایر
قدس و خطبای منابر انس پیش وی بسجده درآیند مشتی گل بیحاصل را آن آبروی کجا باشد که
جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل صاحب تمکین را گویند اسجدوا .. والا چون همه عقلای عالم را
انگشت تحیر بدندان تفکر نباشد که مشتی خاک چون اکسف موجودات و اذل مخلوقات است
چندین محبت و مودت در کار است این چه سر باشد بزرگی میفرماید چون وجود غیر منفی گشت خود را خود
دوست میدارد خواجهٔ عطار رحمة الله علیه میفرماید شعر من نه انم هیچ هستم با نیم ؛ چونکه جمله اوست آخر من کیم ؛

مکتوب سیوم در طلب علم

ای برادر طلب علم فریضه است بر همه مسلمانان خواه مرد بود یا زن که درین باب حدیث

واقع شده است طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و نیز میفرماید اگر فردا ترا گویند
علمی که بر تو فرض بود چرا طلب نکردی انجا چه گویی که غم زن و فرزند یا غم خوردن و پوشیدن
مارا نگذاشت اگر این عذر قبول افتد خلاص همه کس باشد ولیکن این بنداز محالات ای برادر چون
عمل بی علم ممکن نیست و وصول مقصود جز بعمل نی پس طلب علم فریضه بود اما نه آن علم که
ترا بر در سلاطین و ملوک برد یا ترا قاضی و مفتی سازد مقصود بعلم آخرت است و رفتن راه
حق در غلط نیفتی و خود را از علمای دنیا نگاه داری بزرگی شیطانرا دید بیکار نشسته است
گفت ای ملعون چون است که تو بیکار نشسته گفت علمای دنیا جمعی پدید آمده اند مرا کاری
نمانده کاری که مرا باید کرد ایشان میکنند پس بیهوده خود را چرا در رنج افکنم ای برادر
علم بسیار است و عمر کوتاه پس تحصیل همه علم عمر وفا نکند و فرض آن مقدار است که عمل بدان
درست آید فردا از کار خواهند پرسید نه از علم بخروار کمثل الحمار یحمل اسفارا آخر
عزیزی شکایت ازین کرده گفته است بیت چو علمت هست با علمت عمل کن ؛ پس از
علم و عمل اسرار حل کن ؛ ز علم دنیوی بهتر نه خر وار ؛ ترا با علم دین یکذره کردار ؛
برو کاری بکن کین کار خام است ؛ ز علم دین ترا حرفی تمام است ؛ این خود در علم دین
و علمای آخرت است اما از علمای دنیا چندانکه توانی بگریز چنانچه از مار و شیر گریزند ای برادر
بسال پنجاه تا شصت رسیده باشی چه جای مشغولی قضا و تدریس علم آتش همه را بزن و کاغذها
بسوز و کتابها در گوشه افکن و قلم بشکن و سیاهی بریز غم کار خود بخور مگر توانی ازین ورطه بیچا
بیچ ایمان بسلامت بری عزیزی من اصحاب معرفت و ارباب بصیرت را قرار و آرام نمانده
از خوف خاتمت که در قلم چه رفته است مشغولی قضا و تدریس علم کرا یاد می آید آنکس که
مسند تدریس او در گنبد اخضر بود و ملایکهٔ ملکوت در پیش او بشاگردی زانو زده بودند آخر
کار ان علیک لعنتی بر جبین او ظاهر گشت و آنکه مشهورترین بنی اسرائیل بود و مستجاب
الدعوات عرش و فرش در نظر وی کشف شده بود و چهارصد فقیه و دانشمند هر روز بشاگردی
در پیش وی حاضر می شد در آخر با سگان در یک سلسله کشیده اند پس اینجا خاک بر سر
می باید کرد و ماتم خود می باید داشت و آنچه خسرو گفته است همان باید گفت شعر خلق گویندم
برو زنار بند و بت پرست ؛ بر تن خسرو کدامین رگ که آن زنار نیست ؛ ای برادر راه نا ایمن است
و منزل بسیار و تن ضعیف و دل بیچاره و فرصت و شتاب میگذرد اینجا چه جای قرار و آرام است

اطلبوا العلم ولو کان بالصین ۱۷

وچه جای درّاعه و دستار این راه مردانست نه بازیگاه کودکان مردان دشواریها و رنجها اختیار
کردند تا راه بگنج برده اند و گنج یافته اند فرد نابرده رنج گنج میسر نمیشود ❊ مزد آن گرفت جان برادر
که کار کرد ❊ ای برادر رجوع خلق و قبول ایشان زناریست آهنین چنان که گسسته نگردد و نفس کافر
که در نهاد آدمی ست کسی از دست او نرست هزاران هوای مختلف می انگیزاند تا کسی جمال اسلام
بجا بیند امروز هر کسی خود پرستی را الا ماشاء الله دین و خدا پرستی نام کرده اند از کلام مجید بشنو
که چه امر میکند أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ ای برادر در ان مکوش که نماز گذارم و روزه بسیار
دارم در ان کوش که این نفس کافر را از میان راه بردارم زیرا که راه خدای تعالی معارض می آید
و راه زنی میکند و روندگان راه حق را باز میدارد پس سالک را فرض ست که نفس کافر را اسیر و
دستگیر سازد تا منقاد و فرمان بردار باشد و بهر راهی که بمقصود رسد آن راه را نگذارد خواه
بدستار و قبا خواه بزنار و عبا خواه بمسجد خواه بکنشت از امام جعفر رضی الله عنه پرسیدند که
ما الطاغوت گفت ما شغلك عن الحق فهو طاغوتك و بزرگی دیگر گفته است که طاغوت
کل امر تفسیر طاغوت هر کسی همین نفس اوست از ینجا که طلب علم فریضه است علم طاعت و معصیت
شناختن و کفر و ایمان دانستن نه اندک کاریست که صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت
صلوات الله علیهم اجمعین از بهر این کار فرستاده شد چندین اجتهاد مجتهدان و تصنیف
مصنفان ازین است سبحان الله اصحاب معرفت و ارباب بصیرت را جگرها آب و دلها کباب شده است
و جهانی ازین کار غافل و در طلب شهوات و لذات سرگردان و پریشان شعر راه زد مشغولی عالم ترا ❊
نیست پروای خدا یکدم ترا ❊ ای دریغا ترک دولت کرده ❊ خواریت را نام عزت کرده ❊
میدانی این همه از چیست امروز خلایق را ایمان بر سر زبان است و دل را از ان خبر نه و ایمانی که
بر سر زبان است وقت مرگ بکار نیاید زیرا که آخر زمانست خلقی پدید آمده اند اگر از زر و نقره
بدست ایشان دهند بی تامل وزن و عیار آن گویند چون وزن کنند و بر محک کشند همان مقدار
وزن و عیار آن باشد که ایشان گفته بودند و اگر از ایمان و کفر یا از طاعت و معصیت پرسند در مانند
و هرگز ندانند که ایمان چه بود و کفر چه باشد و طاعت چیست و معصیت چه باشد این زمانه ما آن زمانه است
دین و روزگار ما آن روزگار است راه دین نه چنانست که اکثر خلایق را گمانست راه دین الهی است
که قهر بالنواخت آمیخته و نواخت با قهر آغشته در راه دین چنانکه منبرها نهاده اند دارها نیز نصب کرده اند
چنانچه فرموده اند قتل من قتل بلا علة و رد من رد بلا علة می آرند که یکی خواجه ابراهیم ادهم را

گفت رحمة الله علیه میخواهم که از تو علم طریقت بشنوم فرمود که ای پسر دیریست که من در ماتم خود
نشسته ام گفت چرا فرمود از انکه چون فرشته صورت من در رحم مادر تمام کرد گفت الهی سعید نویسم
یا شقی نمیدانم چه جواب آمده باشد و چون ملک الموت گوید الهی جان این بنده بر سعادت قبض کنم
یا بر شقاوت نمیدانم چه جواب آید چون فردای قیامت فرشته گوید این بنده را سوی بهشت برم
یا سوی دوزخ نمیدانم چه جواب آید ای برادر همه زاهدان و عابدان از هیبت تیغ بی نیازی که ان
الله غنی عن العلمین پریشان و سرگردانند و همه صدیقان جهان از سیاست لیسئل الصادقین
عن صدقهم لرزان و ترسانند چون سلطان انبیا از تبلیغ رسالت فارغ شدی کمر عصمت باز
کردی و گفتی ذنبی عظیم و کلاه نبوت از سر نهادی زبان عجز و بیچارگی کشادی و گفتی ذنبی عظیم
ولا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم حضرت رسالت سرور همه عارفان بود هر آئینه خوف وی
از همه برتر بود هر که عارف تر و خوف وی بیشتر و همه طالبان حق را و خداوندان دین را حال این باشد
مراد ترا در دین نیست طالب حق از کجا ای برادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم علمای امت را
تنبیه فرموده است که کلموا الناس بما یعرفون و دعوا ما ینکرون اترید ون ان یکذب الله
و رسوله سیاست این حدیث بر جان اهل علم و معرفت آن میکند که دوزخ بر جان کافران پس
علما را نشاید هر چه دانند بگویند که فساد از صلاح زیادت باشد و ضرر از سود بگذرد و اگر گفتن جایز
بودی مشایخ رضی الله عنهم در کلام خود رموز و اشارات نکردندی و در عبارت خود اصطلاحی مخصوص
ننهادندی زیرا چه آنچه شاید گفتن گفته اند و آنچه نشاید گفتن در پردهٔ اسرار مستور داشته اند در قوت القلوب
امام ابوطالب مکی رحمة الله علیه آورده است العلوم ثلثة علم ظاهر و علم باطن و علم بین الله
و عبده آن علم که ظاهر است با اهل ظاهر شاید گفتن و آن علم که باطن است با اهل باطن شاید گفتن و آن
علم که میان بنده و خداوند است نه با اهل ظاهر شاید گفتن و نه اهل باطن که افشای سر الربوبیة کفر
فهم من فهم ای برادر طالبان نعمت و کرامت در عالم بسیار اند اما طالبان منعم مکرم کبریت احمر اند
و این دولت در حق ایشان است که یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما سبحان الله آنرا که
داود پیغمبر علیه السلام خادم بود پس ملک و فلک او را غاشیه دار باشند اما تا در نظر
سالک دوئی باقیست کفر و شرک باقی است چنانکه جنب را تا یکموی ناشسته باقیست جنابت باقیست
بیت در مذهب عشق خود پرستی نخرند ٭ هشیار برو متاع مستی نخرند ٭
در عالم معرفت اگر داد دهی ٭ بی نام و نشان برو که هستی نخرند ٭

مکتوب چهارم در بیان تجرید و تفرید

ای برادر تجرید و تفرید سالک مبتدی را شرط راه است تجرید مجرد شدن از علایق و خلایق بود و تفرید مفرد گشتن از خود یعنی بر دل غباری نه و بر پشت باری نه و با کس شماری نه و در سینه یادی نه و با هیچ مخلوق کاری نه همتش از ذروهٔ عرش بر گذشته و از کونین رمیده و با هر دو آرمیده و با وجود کونین بی دوست خوش نه و بی وجود عالمی با دوست ناخوش نه لاو حشة مع الله و لا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوب است در همین عذاب مبتلا و رنج است اگر چه کلید خزاین ممکنات در دست وی باشد و هر ژنده پوشی و گدائی که او را با خداوند کاریست پادشاه دو جهانست اگر چه نان شب نداشته باشد ازینجا است که خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبنی بشیء فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوندا بهر گاه که مرا عذاب کنی بهر چه خواهی بکن بحجاب خودم عذاب مکن شعر جگر عاشقان کباب مکن ٭ بحجاب خودم عذاب مکن ٭ گر سزاوار رحمت تو نیند ٭ تو چنین بهر شان عذاب مکن ٭ تا ببینند یکزمان رویت ٭ تو بر اقوال شان شتاب مکن ٭ ای برادر حقیقت دوزخ همین بود چنانچه در کلام مجید میفرماید از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون گفته شود در عذاب حجاب آمد بزرگان میگویند اگر خیمهٔ وصل و قبهٔ مرجع فردا در دوزخ نصب کنند عاشقان را آتش دوزخ توتیای چشم سازند و اگر یکلحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد و زاری کنند که دوزخیان را بر ایشان رحم آید شعر درد و زخم از زلف تو در چنگ آید ٭ از بوی بهشت یاد مرا ننگ آید ٭ و بی تو بصحرای بهشتم خوانند ٭ صحرای بهشت در دلم تنگ آید ٭ مقصود آنکه چون جلال و عظمت حق سالک را معلوم گشت و درد طلب دامنگیر او شده است که من له المولی فله الکل و من فاته المولی فاته الکل پس جز حق بهیچ وجه چاره نیست چنانکه موسی را علیه السلام وحی آمد انا بدلك اللازم فالزم بدلك من ناگزیر تو ام جز من ترا چاره نیست هر آئینه لوح دعاوی بشکن و دیدهٔ منی و مائی بر کن و موت و حیات در دیدهٔ حق بین وی یکرنگ گردد و قبول و مدح و ذم در ترازوی وی هم سنگ بود بهشت و دوزخ را در حاشیهٔ دل وی گذر نه دنیا و آخرت را در سینهٔ وی جای نه فرد هر کس که دید زلف تو هرگز بطوع او ٭ از کفر سوی پردهٔ ایمان نمیشود ٭ اینجا مراد از کفر تبرا از غیر است اینچنین کسی برای جبه و لقمه پیش مخلوق گردن نه نهند

غواص بلند همت که در دریای محیط جانبازی میکند گوهر شب فروز معاوضهٔ آن بدست می آرد
مقصودش درگاه اله بود دستش از ماسوی الله کوتاه پای طلبش همیشه در راه مرکب جاه و کرامات
پی کرده و تختهٔ نام و ننگ را پاک شسته عیشش این بود که هر لحظه بر طور سینای طلب بر آید
و موسی وار نعرهٔ ارنی زند و از حضرت مطلوب از راه غیرت جواب لن ترانی نشنود بیت
دارد بیابان تهیت جهانی دگر است ❊ جز دوزخ و فردوس مکان دگر است ❊ چون سالک مبتدیرا
تجرید و تفرید حاصل گشت بمرتبهٔ حق الیقین واصل گشت فرد ملک در دست شبانی میدهند ❊
منت او بر جهانی می نهند ❊ از بتخانهٔ آذر همچو ابراهیم خلیل الله بیرون می آید و از خزانه عبد الله
همچون محمد حبیب الله صلعم بیرون می آیند اینجا فهم حیرانست و عقل سرگردان زیرا که عقل آلت قیاست
و امر خدای بمشیت است نه بر قیاس و اینمعنی مبتدیرا بدرجه درجه حاصل میشود و یکبارگی نتواند بود
الا ماشاء الله اما هر که خواهد قران محفوظ و معروف گردد لابد از الف بی و تی آغاز باید
کرد تا بتدریج به قل اعوذ برب الناس رسد و از انجا بیشتر شود تا بحق قاری و حافظ قرآن
گردد که سنت الهی برین جاریست از افلاس و بی استعدادی و از ادبار و آلودگی خویش نومید
نباید کرد و نظر بر قدرت و فضل حق باید داشت اگر خواهد هزاران هزار کلیسا و بتخانه را بیک لمحه
کعبه و بیت المقدس گرداند و هزاران هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله خطاب کند
و هیچ علتی درمیان نه اگر خواهد هزاران هزار کافر را مؤمن سازد و هزاران هزار مشرک و بت پرست را
موحد گرداند هیچ حیلتی و مدتی درمیان نه و هزاران هزار خراباتی را مناجاتی و مناجاتی را خراباتی کند هیچ کس نرسد چون و چرا

مکتوب ۵ پنجم

دربیان عشق و محبت

ای برادر چنانکه بظاهر نماز و روزه فریضه است همچنان در باطن محبت و عشق فریضه است زیرا چه
عشق بنده را بخدا میرساند از اینمعنی عشق فرض راه آمده که لا شئ ابلغ من العشق اما ضمیر
مایهٔ آن در دو اندوه است گدائی پادشاهی بشوخی دوست میدارد نه با او میتوان گفتن نه بی او
میتوان بودن ای برادر تا توانی ذرهٔ شور و محبت و عشق امروز حاصل کن که این صفت با تو
در گور خواهد بود شعر در گور برم از سر گیسوی تو تابی ❊ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ❊
این انگاه ترا میسر گردد که دل را از غیر حق خالی کنی خالیا عن الله تعالی لا انا و غیری از اینجا

گفته اند العشق جنون الٰهی عاشقان دیگرند و عاقلان دیگر چنانکه از هشیار دیوانگی نیاید و از دیوانه
هشیاری نه شخص معذور باشد که عاشق لامحاله بیدل بود و تن بیدل مخاطب نیست چنانکه از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آمده انّ الله لا یؤاخذ العشّاق بما یصدر منهم آنچه از عشاق
در وجود آمد بر ایشان نگیرند که ایشانرا اختیار نباشد هرچه صادر شود بی اختیار ایشان صادر شود
شعر گنه بر عاشق بیدل نگیرند :: ز عاشق هرچه آید در پذیرند :: عاقلان را شرع تکلیف آمده ::
بیدلان را عشق تشریف آمده :: هرچه از دیوانه آید در وجود :: عفو فرمایند از دیوانه زود ::
بزرگی میفرماید صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت را بر خلق فرستاده اند بیگانگان ذرهٔ آشنائی
نیافتند دریغا اگر ذرهٔ از عشق حضرت خود فرستادندی همه بیگانگان آشنائی یافتندی ع
آنجا که سلطان خیمه زد غوغا نماید عام را :: خلعت عشق خود بر کسی نه دهند هر که عشق را شاید خدا را
شاید و هر که عشق را نشاید خدا را نشاید محرمان دانند که عشق چه حالتست نامحرمانرا از عشق چه خبر
بیت در کوی عشق باده بابرار کی دهند :: وز جام شوق جرعه باغیار کی دهند :: وان خلعتی که بهر
خواص ست و عام را :: بی دار عشق بر سر بازار کی دهند :: اما مرکب عشق مرکبیست که بیک تگ
از هر دو عالم بیرون شود و در میدان لامکان جولانگیری نماید شعر در عالم او اگر بکار آئی تو ::
در دفتر عشق در شمار آئی تو :: جبریل امین رکاب دار تو بود :: بر مرکب عشق اگر سوار آئی تو ::
آن شنیده باشی که دل ابراهیم خلیل الله علیه السلام بر پسر میل کرد در خواب ورا نمودند که پسر را
قربان کن چون محبت پسر از دل بیرون کرد فرمان آمد که ما را گلو بریدن پسر بیگناه نبود اما
دل بریدن تو از محبت غیر بکار بود ای عزیز صوم صلوة و اوراد و عزلت و خلوت همه افعال
مستحسنه ست و جمله مؤمنان بدین مخصوص اند ولیکن شان العشاق شان الآخر کار عشق کاری
دیگرست از جهة آنکه این کار جوانمردانست نه بازی کودکان که درین راه اول قدم آنست که از
سر جاه و مال و زن و فرزند و تن و جان و دین و ایمان برخیزد بجز معشوق بهیچ چیز التفات نکند
پس هر دل که درو درد عشق در آمد همه طلبها از ان رخت بستند شعر درد عشق آمد دوای
هر دلی :: حل نشد بی عشق هرگز مشکلی :: اما از قوت محبت و غلبهٔ شوق محب مولا گردد و از رسم
و عادات بیرون آید و جز معشوق قبلهٔ دیگر نداشته باشد و خود را فراموش ساخته باشد
این را عشق نامند بیشتر این خلق ازین دور ند شعر گر شود یکذره خلت حاصلت :: باز خندد
آفتابی در دلت :: هر کرا دل در مودت زنده شد :: کو خصوصیت خدا را بنده شد ::

ای برادر در محبت نه وفا و جفا و منع و عطا یکسان است المحبة لا تزید بالوفاء ولا تنقص بالجفاء
تا که فرق کند در میان جفا و وفا و میان منع و عطا در محبت خام است و در عشق ناتمام عشق کاریست
که نه در دست هر کس آید تا در سینهٔ کسی درد عشق قرار نگیرد و پیش از موت نمیرد قدم درین راه نتواند نهد
شعر لو العجب صورتیست صورت عشق ؛ چار مصحف درو یک آیت نیست ؛ عشق را بوحنیفه
درس نگفت ؛ شافعی را درو روایت نیست ؛ حنبل از درد عشق بیخبرست ؛ مالک آگه ازین
حکایت نیست ؛ ای برادر این طایفه هرچند کنند خالصًا از بهر محبت خدای کنند باک از امید
بهشت و بیم دوزخ ندارند که ایشان سلطانان همت اند در همت ایشان جز خدای تعالی قدری
ندارد اگر خداوند تعالی خیمهٔ وصل و قبهٔ مرجح بدوزخ فرستد آتش دوزخ را توتیای چشم خود سازند
و اگر یک لحظه در فردوس بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد و زاری کنند که دوزخیان را بر ایشان رحم
آید فرد گر سلسلهٔ زلفش بر دوزخیان بندند ؛ در پنج نماز خود دوزخ بدعا خواهم ؛ میگویند
خلق را باتش دوزخ عذاب کنند و دوزخ را باتش عشق شعر در زهد بود منبر و محراب بتحقیق ؛
در عشق بجز باده و زنار نباشد ؛ بردار بنه پای اگر عاشق فردی ؛ ورنه بنشین کار بگفتا نباشد
فقال علیه السلام من عشق و عف و کتم و مات فقد مات شهیدًا شعر موتی که ز عشق آیست
نه موتست حیاتست ؛ من مات من العشق فقد مات شهیدًا ؛ بر بندگان فرض عین است که
بخدای تعالی برسند لابد واسطه باید و بجز عشق واسطه دیگر نباشد اما بزرگان گفته اند کمال محبت
آنست که دوست دارد خداوند را چنانکه او را التفات بغیری نماند و ما دون او در دلش جای نگیرد
شعر در بتکده گر خیال معشوقهٔ ماست ؛ رفتن بطواف کعبه از عین خطاست ؛ گر کعبه ازان بوی
ندارد کنشست ؛ با بوی وصال او کنش کعبهٔ ماست ؛ ای برادر چون جمال معشوق دل عاشق را
فرو گیرد که هیچ دیگری نگنجد انگاه عاشق همه معشوق شود چون عاشق از غم هجران خلاص یافت
اندوه و فراق هیچ نماند عاشق خود را نه بیند همه معشوق بیند متغیر وقتی شوند که دو کس باشند
التفات وقتی کنند که دو کس باشند درین مقام است که طلب برمیخیزد و فراق و وصال نمیماند خوف و
رجا روی بهزیمت می نهند این مرتبه در عشق بس بلندست و مجنون درین مرتبه گفته انا لیلی
و لیلی انا شعر عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ؛ تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت ؛ نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ؛

مکتوب هشتم در اوصاف جان یعنی در صفت روح

ای برادر روح که خلیفه توست در تجلی ایزد تعالی تو دعوی انا الحق کردن گیرد که جمله موجودات را در پیش تخت خلافت خود در سجود بیند و اند که مگر حضرت حق است نظر برین حدیث که اذا تجلی الله لشیء خضع له در حیرت افتد که بیزاران روند و بعد قطع سایر عقبات اینجا گشته میشوند از نجاست که آخر فتنه در راه خداوند تعالی درین تجلی رونده را مفتون خود میکند از راه رفتن باز ماند و اگر مدد از غالب آید و ماطفی صفت او گردد که مرد وار از ین فتنه درگذرد و در سایه دولت کامل بتبعیت کار رسد اینجا داند که عاشق کدام است و طالب نعمت کدام است

پیش درویشی ذکر روح کردند گفت جلال الله جهانی سرگردان اوست او در و استاده ابو بکر دقاق میگوید الشعر شرط از نشان برونست :: بهرچه مثل زنی ازان برونست :: این راز نهفته از بیان بیرونست :: یعنی که خدا از دو جهان بیرونست :: عین القضاة رحمة الله علیه میگوید که قل الروح من امر ربی شرح تمام است لیکن اهل معرفت میگویند که امر پدید کننده اشیا آمد پس روح از جملة امر باشد و امر آمر بود نه مامور فاعل بود نه مفعول قاهر بود نه مقهور که این زیادت هم کرد که اگر شریعت بند دیوانگی نیامدی بگفتمی روح چیست اما غیرت الوهیت نمیگذارد که گفته شود ان الله غیور شرح کردن از غیرت حرام کرده است که افشای سر الربوبیة کفر خواجه ابو سعید ابو الخیر میگوید شعر ای دریغا جان قدسی در درون دو جهان :: کس نه دیدستش عیان و کس ندانستش نشان :: گر کسی گوید که دیدم در مکان لامکان :: بر درخت سر وا آویخته شد پیش ازان :: ای برادر چون معرفت کنت کنزا مخفیا آمد حاصل بدین میشود من عرف نفسه فقد عرف ربه بر اهل البصیرت کار پوشیده نیست و دیگر میفرماید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی این نشان از کجا میدهد ان الله خلق آدم علی صورته این چه اشارتست که میکند فهم من فهم زیاده ازین بلیشی نتوان کرد که افشاء سر الربوبیة کفر پس اختصار بر مقدار واجب آمد اینجا هشیار باید شد که بپای علم درین بادیه سفر نتوان کرد و به بدرقه عقل بدین سر نتوان رسید این دانی چیست علم لقیب بارگاه است ترتیب حشم و خدم نگاه دارد اما در ادراک اسرار پادشاه کاری ندارد و اگر چه میزان راست است اما ترازوئی که زر و نقره سنجید کوه نتوانی سنجید احوال آخرت و حقائق دین که بوصول تعلق دارد چنانکه معرفت ذات و صفات و احوال خداوند تعالی باز نماید عظیم دولتی باشد آن بنده را اما اگر کسی بی وقت خوض کند حرام است یکی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم درخواست کرد

علمنی من غرایب العلوم فرمود ماذا اعددت للموت رو که کار تو نیست اسرار قیامت و علوم ارواح و سر قدرت دانستن و هرچه بحقیقت دین تعلق دارد نه بمقاله آنرا بیان کردن بطریق تفصیل حرام است اینجاست که بعضی ازین طایفه برمز و اشارت چیزی گویند و چیزی نویسند تنبیهًا و تشویقًا و ترغیبًا بزرگواری میفرماید روزگاری اورا می جستم خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم ای برادر مطلوب ز طالب دور نیست و هو معکم اینما کنتم طالب را از وی دوریست که بخود محجوبست چون از خیال و پندار خود بیرون آید مطلوب را عیان بیند شعر معشوق عیان بود نمیدانستم با من بمیان بود نمیدانستم ؛ گفتم ز طلب مگر بجائی برسم ؛ خود تفرقه آن بود نمیدانستم ؛

مکتوب هفتم در نزول بلا

ای برادر قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله یجرب المؤمن بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار سنت الٰهی برین جاریست که مؤمن را ببلا امتحان کنند تا صادق از کاذب پدید آید این معنی از چیست هرگاه که بنده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله دعوی کرد که من دوست توام فلا بد من البرهان که مجرد دعوی بی برهان مسموع نیست دیگر شنیده باشی که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ازینجاست که عاشق صادق را راحت محالست مردی گفت یا رسول الله انی احب الله فرمود استعد البلاء مر بلا را ساخته باش یعنی بی برهان نخواهید گذشت همه چیز برا حب ابقا باید و بلا نیست گردد بخلاف محبت خدا که محبت خدا محنت و بلاست مقرر شد که بمجرد دعوی بی برهان و حجت نگذارند تا صادق از کاذب پدید آید چون ابراهیم را علیه السلام نمرود لعین در غم کشید تا در آتش اندازند بر زبانش رفت حسبی الله چون در منجنیق نهادند و در آتش گذاشتند هنوز در هوا بود که جبرئیل علیه السلام رسید و گفت هل لک حاجة گفت اما الیک فلا پس جبرئیل گفت بل ربک گفت حسبی سوالی علمه بحالی این برهان و حجت بود بر دعوی خویش که گفت حسبی الله . در زاد الارواح از وهب منبه آورده اند که گفت نبشته خوانده ام که موسی علیه السلام شیطان را دید گفت چه بودی اگر سجده میکردی گفت در دعوی خود کذاب بودمی چنانچه تو دعوی محبت کردی چون ترا گفتند انظر الی الجبل یکوه نگریستی من لعنت و عقوبت ز سجده غیر قبول کردم تا در دعوی خود دروغ گو نباشم سرور بلا میست که در نعمت از حمید نیست و در بلا گریختن چون کسی با غیر تو آرمید از دوست رمید و چون در بلا آرمید دست در